

شماره یک دی ماه ۹۶



جَناب اَقْلی اَدِیب

صاحب امتیاز:

کانون ادبی دانشگاه شهرکرد

سر دبیر و مدیرمسئول:

نرگس نادری

طراح جلد و صفحه آرا:

لیلا نبوی نیا

باتشکر از:

رضا قائدامینی

کانون ادبی دانشگاه شهرکرد


 @s_kanoon_sku_adabi_u

© ۱۳۹۶

شماره ۱

دی ماه

شهرکرد

 @s_kanoon_sku_adabi_u

کانون ادبی دانشگاه شهرکرد

تاریخچه شب یلدا چیست؟

دیر زمانی است که مردمان ایرانی و بسیاری از جوامع دیگر، در آغاز فصل زمستان مراسم را برپا می‌دارند که در میان اقوام گوناگون، نام‌ها و انگیزه‌های متفاوتی دارد. در ایران و سرزمین‌های هم‌فرهنگ مجاور، از شب آغاز زمستان با نام «شب چله» یا «شب یلدا» نام می‌برند که همزمان با شب انقلاب زمستانی است. به دلیل دقت گاهشماری ایرانی و انطباق کامل آن با تقویم طبیعی، همواره و در همه سال‌ها، انقلاب زمستانی برابر با شامگاه سی‌ام آذرماه و بامداد یکم دی‌ماه است. هر چند امروزه برخی به اشتباه بر این گمانند که مراسم شب چله برای رفع نحوست بلندترین شب سال برگزار می‌شود؛ اما می‌دانیم که در باورهای کهن ایرانی هیچ روز و شبی، نحس و بدیوم شناخته نمی‌شده است. جشن شب چله، همچون بسیاری از آیین‌های ایرانی، ریشه در رویدادی کیهانی دارد.

خورشید در حرکت سالانه خود، در آخر پاییز به پایین‌ترین نقطه افق جنوب شرقی می‌رسد که موجب کوتاه شدن طول روز و افزایش زمان تاریکی شب می‌شود. اما از آغاز زمستان یا انقلاب زمستانی، خورشید دگرباره بسوی شمال شرقی باز می‌گردد که نتیجه آن افزایش روشنایی روز و کاهش شب است.

به عبارت دیگر، در شش‌ماهه آغاز تابستان تا آغاز زمستان، در هر شبانه‌روز خورشید اندکی پایین‌تر از محل پیشین خود در افق طلوع می‌کند تا در نهایت در آغاز زمستان به پایین‌ترین حد جنوبی خود با فاصله 23/5 درجه از شرق یا نقطه اعتدالین برسد. از این روز به بعد، مسیر جابجایی‌های طلوع خورشید معکوس شده و مجدداً بسوی بالا و نقطه انقلاب تابستانی باز می‌گردد. آغاز بازگردیدن خورشید بسوی شمال شرقی و افزایش طول روز، در اندیشه و باورهای مردم باستان به عنوان زمان زایش یا تولد دگرباره خورشید دانسته می‌شد و آنرا گرمی و فرخنده می‌داشتند.

در گذشته، آیین‌هایی در این هنگام برگزار می‌شده است که یکی از آنها جشنی شبانه و بیداری تا بامداد و تماشای طلوع خورشید تازه متولد شده، بوده است. جشنی که از لازمه‌های آن، حضور کهنسالان و بزرگان خانواده، به نماد کهنسالی خورشید در پایان پاییز بوده است، و همچنین خوراکی‌های فراوان برای بیداری درازمدت که همچون انار و هندوانه و سنجد، به رنگ سرخ خورشید باشند.

بسیاری از ادیان نیز به شب چله مفهومی دینی دادند. در آیین میترا (و بعدها با نام کیش مهر)، نخستین روز زمستان به نام «خوره روز» (خورشید روز)، روز تولد مهر و نخستین روز سال نو بشمار می‌آمده است و امروزه کارکرد خود را در تقویم میلادی که ادامه گاهشماری میتراپی است و حدود چهارصد سال پس از مبدأ میلادی به وجود آمده؛ ادامه می‌دهد.

فرقه‌های گوناگون عیسوی، با تفاوت‌هایی، زادروز مسیح را در یکی از روزهای نزدیک به انقلاب زمستانی می‌دانند و همچنین جشن سال نو و کریسمس را همچون تقویم کهن سیستانی در همین هنگام برگزار می‌کنند. به روایت بیرونی، مبدأ سالشماری تقویم کهن سیستانی از آغاز زمستان بوده و جالب اینکه نام نخستین ماه سال آنان نیز «کریست» بوده است. منسوب داشتن میلاد به میلاد مسیح، به قرون متأخرتر باز می‌گردد و پیش از آن، آنگونه که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه نقل کرده است، منظور از میلاد، میلاد مهر یا خورشید است.

نامگذاری نخستین ماه زمستان و سال نو با نام «دی» به معنای دادار/خداوند از همان باورهای میتراپی سرچشمه می‌گیرد. نخستین روز زمستان در نزد خرم‌دینانی که پیرو مزدک، قهرمان بزرگ ملی ایران بوده‌اند، سخت گرمی و بزرگ دانسته می‌شد و از آن با نام «خرم روز» یاد می‌کرده و آیین‌هایی ویژه داشته‌اند. این مراسم و نیز سالشماری آغاز زمستانی هنوز در میان برخی اقوام دیده می‌شود که نمونه آن تقویم محلی پامیر و بدخشان (در شمال افغانستان و جنوب تاجیکستان) است. همچنین در تقویم کهن ارمنیان نیز از نخستین ماه سال نو با نام «ناواسارد» یاد شده است که با واژه اوستایی «نوسرده» به معنای «سال نو» در پیوند است.

هر چند برگزاری مراسم شب چله و میلاد خورشید در سنت دینی زرتشتیان پذیرفته نشده است؛ اما خوشبختانه اخیراً آنان نیز می‌کوشند تا این مراسم را همچون دیگر ایرانیان برگزار کنند. البته در شبه تقویم نوظهوری که برخی زرتشتیان از آن استفاده می‌کنند و دارای سابقه تاریخی در ایران نیست، زمان شب چله با 24 آذرماه مصادف می‌شود که نه با تقویم طبیعی انطباق دارد و نه با گاهشماری دقیق ایرانی و نه با گفتار ابوریحان بیرونی که از شب چله با نام «عید نود روز» یاد می‌کند. از آنرو که فاصله شب چله با نوروز، نود روز است.

امروزه می‌توان تولد خورشید را آنگونه که پیشینیان ما به نظاره می‌نشسته‌اند، تماشا کرد: در دوران باستان بناهایی برای سنجش رسیدن خورشید به مواضع سالانه و استخراج تقویم ساخته می‌شده که یکی از مهمترین آنها چارتاقی نیاسر کاشان است که فعلاً تنها بنای سالم باقی‌مانده در این زمینه در ایران است. پژوهش‌های نگارنده که در سال 1380 منتشر شد (نظام گاهشماری در چارتاقی‌های ایران)، نشان می‌دهد که این بنا بگونه‌ای طراحی و ساخته شده است که می‌توان زمان رسیدن خورشید به برخی از مواضع سالانه و نیز نقطه انقلاب زمستانی و آغاز سال نو میترايي را با دقت تماشا و تشخیص داد. چارتاقی نیاسر بنايي است که تولد خورشید بگونه‌ای ملموس و قابل تماشا در آن دیده می‌شود. این ویژگی را چارتاقی «بازه هور» در راه نیشابور به تربت حیدریه و در نزدیکی روستای رباط سفید، نیز دارا است که البته فعلاً دیواری نو ساخته و الحاقی مانع از دیدار پرتوهای خورشید می‌شود.

هر ساله مراسم دیدار طلوع و تولد خورشید در چارتاقی نیاسر، و بررسی نظریه نگارنده، با حضور دوستداران باستان‌شناسی ایرانی و دیگر علاقه‌مندان، در شهر نیاسر کاشان برگزار می‌شود.

حافظ در شب یلدا

معمولاً در شب یلدا رسم بر این است که صاحب‌خانه، دیوان حافظ را به بزرگتر فامیل که سواد دارد، می‌دهد. سپس هر یک از میهمانان نیت کرده و بزرگ مجلس، این جمله را می‌گوید و تفعلی به گنجینه حافظ می‌زند: «ای حافظ شیرازی/ تو محرم هر رازی/ بر ما نظر اندازی/ قسم به قرآن مجیدی که در سینه داری...» یا هر چیزی شبیه به این. این رسم یکی از رسوم پرطرفدار شب یلداست که امروزه با فن‌آوری روز نیز به‌روز شده. به طوری که در بعضی خانواده‌ها به جای کتاب حافظ، از فال‌نامه، نرم‌افزار تفاعل مجازی در رایانه، پایگاه‌های اینترنتی ویژه فال، نرم‌افزارهای ویژه تلفن همراه، سامانه پیام کوتاه یا پیامک و... برای انجام این رسم استفاده می‌کنند که سرگرمی خوبی برای خانواده‌ها در این شب بلند سال است.

پیشینه جشن یلدا

یلدا و جشن‌هایی که در این شب برگزار می‌شود، یک سنت باستانی است و پیروان میترایسیم آن را از هزاران سال پیش در ایران برگزار می‌کرده‌اند. در این باور یلدا روز تولد خورشید و بعدها تولد میترا یا مهر است.

این جشن در ماه پارسی «دی» قرار دارد که نام آفریننده در زمان پیش از زرتشتیان بوده است که بعدها او به نام آفریننده نور معروف شد.

نور، روز و روشنایی خورشید، نشانه‌هایی از آفریدگار بود در حالی که شب، تاریکی و سرما نشانه‌هایی از اهریمن. مشاهده تغییرات مداوم شب و روز مردم را به این باور رسانده بود که شب و روز یا روشنایی و تاریکی در یک جنگ همیشگی به سر می‌برند. روزهای بلندتر روزهای پیروزی روشنایی بود، در حالی که روزهای کوتاه‌تر نشانه‌ای از غلبه تاریکی.

یلدا برگرفته از واژه‌ای سریانی است و مفهوم آن «میلاد» است (زیرا برخی معتقدند که مسیح در این شب به دنیا آمد). ایرانیان باستان این شب را شب تولد الهه مهر «میترا» می‌پنداشتند و به همین دلیل این شب را جشن می‌گرفتند و گرد آتش جمع می‌شدند و شادمانه رقص و پایکوبی می‌کردند. آن‌گاه خوانی الوان می‌گسترده و «میزد» نثار می‌کردند. «میزد» نذری یا ولیمه‌ای بود غیر نوشیدنی، مانند گوشت و نان و شیرینی و

حلوای و در آیین‌های ایران باستان برای هر مراسم جشن و سرور آیینی، خوانی می‌گسترده که بر آن افزون بر آلات و ادوات نیایش، مانند آتشدان، عطردان، بخوردان، برسم و غیره، برآورده‌ها و فرآورده‌های خوردنی فصل و خوراکی‌های گوناگون، از جمله خوراک مقدس و آیینی ویژه‌ای که آن را «میزد» می‌نامیدند، بر سفره جشن می‌نهادند. باوری بر این مبنا نیز بین مردم رایج بود که در شب یلدا، قارون (ثروتمند افسانه‌ای)، در جامه کهنه هیزم شکنان به در خانه‌ها می‌آید و به مردم هیزم می‌دهد، و این هیزم‌ها در صبح روز بعد از شب یلدا، به شمش زر تبدیل می‌شود، بنابراین، باورمندان به این باور، شب یلدا را تا صبح به انتظار از راه رسیدن هیزم شکن زربخش و هدیه هیزمین خود بیدار می‌ماندند و مراسم جشن و سرور و شادمانی بر پا می‌کردند.

جشن یلدا در ایران امروز

جشن یلدا در ایران امروز نیز با گرد هم آمدن و شب‌نشینی اعضای خانواده و اقوام در کنار یکدیگر برگزار می‌شود. آیین شب یلدا یا شب چله، خوردن آجیل مخصوص، هندوانه، انار و شیرینی و میوه‌های گوناگون است که همه جنبه نمادی دارند و نشانه برکت، تندرستی، فراوانی و شادکامی هستند. در این شب هم مثل جشن تیرگان، فال گرفتن از کتاب حافظ مرسوم است. حاضران با انتخاب و شکستن گردو از روی پوکی و یا پری آن، آینده‌گویی می‌کنند.

یلدای ایرانی، شبی که خورشید از نو زاده می‌شود

یلدا در افسانه‌ها و اسطوره‌های ایرانی حدیث میلاد عشق است که هر سال در «خرم روز» مکرر می‌شود.

«ماه دلداده مهر است و این هر دو سر بر کار خود دارند که زمان کار ماه شب است و مهر روزها بر می‌آید. ماه بر آن است که سحرگاه، راه بر مهر ببندد و با او در آمیزد، اما همیشه در خواب می‌ماند و روز فرا می‌رسد که ماه را در آن راهی نیست.

سرانجام ماه تدبیری می‌اندیشد و ستاره‌ای را اجیر می‌کند، ستاره‌ای که اگر به آسمان نگاه کنی همیشه کنار ماه قرار دارد و عاقبت نیمه شبی ستاره، ماه را بیدار می‌کند و خبر نزدیک شدن خورشید را به او می‌دهد. ماه به استقبال مهر می‌رود و راز دل می‌گوید و دلبری می‌کند و مهر را از رفتن باز می‌دارد. در چنین زمانی است که خورشید و ماه کار خود را فراموش می‌کنند و عاشقی پیشه می‌کنند و مهر دیر بر می‌آید و این شب، «یلدا» نام می‌گیرد. از آن زمان هر سال مهر و ماه تنها یک شب به دیدار یکدیگر می‌رسند و هر سال را فقط یک شب بلند و سیاه و طولانی است که همانا شب یلداست.»

یلدا در افسانه‌ها و اسطوره‌های ایرانی حدیث میلاد عشق است که هر سال در «خرم روز» مکرر می‌شود.

در زمان ابوریحان بیرونی به دی ماه، «خور ماه» (خورشید ماه) نیز می‌گفتند که نخستین روز آن خرم روز نام داشت و ماهی بود که آیین‌های بسیاری در آن برگزار می‌شد. از آن جا که خرم روز، نخستین روز دی ماه، بلندترین شب سال را پشت سر دارد پیوند آن با خورشید معنایی ژرف می‌یابد. از پس بلندترین شب سال که یلدا نامیده می‌شود خورشید از نو زاده می‌شود و طبیعت دوباره آهنگ زندگی ساز می‌کند و خرمی جهان را فرا می‌گیرد.

لازم به ذکر است یلدا در سرزمین‌های فلات ایران روسیه و دیگر کشورها با پیشینه‌ی تاریخی برگزار می‌شود.

داستان کوتاه چیست ؟

داستان کوتاه گونه‌ای از ادبیات داستانی است که نسبت به رمان یا داستان بلند حجم کمتری دارد و نویسنده در آن برشی از حوادث را مینویسد در حالیکه در داستان بلند یا رمان، نویسنده به جنبه‌های مختلف زندگی یک یا چند شخصیت می‌پردازد و دستش برای استفاده از کلمات باز است. به همین دلیل ایجاز در داستان کوتاه مهم است و نویسنده نباید به موارد حاشیه‌ای بپردازد.

تعریف داستان کوتاه، تفاوت این نوع ادبی را با انواع دیگر مشخص می‌کند. به طور کلی داستان کوتاه به داستان‌هایی گفته می‌شوند که کوتاه‌تر از داستان‌های بلند باشند. داستان کوتاه مثل دریاچه یا دریاچه‌هایی است که به روی زندگی شخصیت یا شخصیت‌هایی، برای مدت کوتاهی باز می‌شود و به خواننده فقط امکان می‌دهد که از این دریاچه‌ها به اتفاقاتی که در حال وقوع است نگاه کند. شخصیت در داستان کوتاه فقط خود را نشان می‌دهد و کمتر گسترش و تحول می‌یابد. «ادگار آلن پو» نویسنده آمریکایی می‌گوید :

داستان کوتاه قطعه‌ای تخیلی است که حادثه واحدی را، خواه مادی باشد و خواه معنوی، مورد بحث قرار دهد. این قطعه تخیلی بدیع باید بدرخشد، خواننده را به هیجان بیاورد، یا در او اثر گذارد باید از نقطه ظهور تا پایان داستان در خط صاف و همواری حرکت کند^۱.

داستان کوتاه «باید کوتاه باشد، اما این کوتاهی حد مشخص ندارد. ادگار آلن پو» در این مورد نیز گفته‌است:

داستان کوتاه "روایتی است که بتوان آن را در یک نشست (بین نیم ساعت تا دو ساعت) خواند. همه جزئیات آن باید پیرامون یک موضوع باشد و یک اثر را القا کند، یک اثر واحد را در داستان کوتاه تعداد شخصیتها محدود است. فضای کافی برای تجزیه و تحلیل‌های مفصل و پرداختن به امور جزئی در تکامل شخصیتها وجود ندارد و معمولاً نمی‌توان در آن تحول و تکامل دقیق اوضاع و احوال اجتماعی بررسی کرد. حادثه اصلی به نحوی انتخاب می‌شود که هر چه بیشتر شخصیت قهرمان را تبیین کند و حوادث فرعی باید همه در جهت کمک به این وضع باشند. البته بسیاری از داستان‌های کوتاه خوب هم هست که در آن این قوانین رعایت نشده‌است.

داستان کوتاه ممکن است خیلی کوتاه باشد و مثلاً حدود ۵۰۰ کلمه بیشتر نداشته باشد. در داستان کوتاه شخصیت قبلاً تکوین یافته‌است و پیش چشم خواننده^۲ منتظر، در گیرودار کاری است که به اوج و لحظه حساس و بحرانی خود رسیده یا در جریان کاری است که قبلاً وقوع یافته اما به نتیجه نرسیده‌است. پس می‌توان گفت که

داستان کوتاه اثری است کوتاه که در آن نویسنده به یاری یک طرح منظم شخصیتی اصلی را در یک واقعه^۳ اصلی نشان می‌دهد، و این اثر بر روی هم تأثیر واحدی را القا می‌کند.

بزرگان داستان کوتاه نویسی در جهان

بزرگان داستان کوتاه نویسی در ایران

جلال آل احمد

سیمین دانشور

صمد بهرنگی

هوشنگ گلشیری

محمد علی جمال زاده

غلامحسین ساعدی

ویلیام او هنری

آنتوان چخوف

ساموئل بکت

جروم دیوید سالینجر

نیکلای گوگول

خورخه لوئیس بورخس

ارنست همینگوی

گی دوموپاسان

ادگار آلن پو

خوب من چه می‌توانستم بکنم؟ شوهرم حاضر نبود مرا با بچه نگهدارد. بچه که مال خودش نبود. مال شوهر قبلی‌ام بود، که طلاقم داده بود، و حاضر هم نشده بود بچه را بگیرد. اگر کس دیگری جای من بود چه میکرد؟ خوب منم میبایست زندگی میکردم. اگر این شوهرم هم طلاقم میداد چه میکردم؟ ناچار بودم بچه را یک جوری سر به نیست کنم. یک زن چشم و گوش بسته، مثل من، غیر از این چیز دیگری بفکرش نمیرسید، نه جایی را بلد بودم، نه راه و چاره‌ای میدانستم. نه اینکه جایی را بلد نبودم.

میدانستم میشود بچه را بشیرخوارگاه گذاشت یا بخراب شده دیگری سپرد. ولی از کجا که بچه مرا قبول میکردند؟ از کجا می‌توانستم حتم داشته باشم که معطلم نکنند و آبرویم را نبرند و هزار اسم روی خودم و بچه‌ام نگذارند؟ از کجا؟ نمی‌خواستم باین صورت‌ها تمام شود. همان روز عصر هم وقتی کار را تمام کردم و بخانه برگشتم و آنچه را که کرده بودم برای مادرم و دیگر همسایه‌ها تعریف کردم؛ میدانم کدام یکی‌شان گفتند:

«خوب، زن، میخواستی بچه‌ات را ببری شیرخوارگاه بسپری. یا ببری دارالایتام و...» میدانم دیگر کجاها را گفت. ولی همانوقت مادرم باو گفت که «خیال میکنی راش میدادن؟ هه!» من با وجود اینکه خودم هم بفکر اینکار افتاده بودم، اما آنزن همسایه‌مان وقتی اینرا گفت، باز دلم هری ریخت تو و بخودم گفتم «خوب زن، تو هیچ رفتی که رات ندن؟» و بعد بمادرم گفتم «کاشکی این کارو کرده بودم.» ولی من که سررشته نداشتم. منکه اطمینان نداشتم راهم بدهند. آنوقت هم که دیگر دیر شده بود. از حرف آنزن مثل اینکه یکدنیا غصه روی دلم ریخت. همه شیرین زبانیهای بچه‌ام یادم آمد. دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. و جلوی همه در و همسایه‌ها زار زار گریه کردم. اما چقدر بد بود! خودم شنیدم یکیشان زیر لب گفت «گریه هم می‌کنه! خجالت نمی‌کشه...» باز هم مادرم بدادم رسید. خیلی دلداریم داد. خوب راست هم میگفت، من که اول جوانیم است چرا برای یک بچه اینقدر غصه بخورم؟ آنهم وقتی شوهرم مرا با بچه قبول نمیکند.

حالا خیلی وقت دارم که هی بنشینم و سه تا و چهار تا بزایم. درست است که بچه اولم بود و نمیباید اینکار را میکردم؛ ولی خوب، حالا که کار از کار گذشته است. حالا که دیگر فکر کردن ندارد. من خودم که آزار نداشتم بلند شوم بروم و این کار را بکنم. شوهرم بود که اصرار می‌کرد. راست هم میگفت نمیخواست پس افتاده یک نرخر دیگر را سر سفره‌اش ببیند. خود من هم وقتی کلاهم را قاضی میکردم باو حق میدادم. خود من آیا حاضر بودم بچه‌های شوهرم را مثل بچه‌های خودم دوست داشته باشم؟ و آنها را سر بار زندگی خودم ندانم؟ آنها را سر سفره شوهرم زیادی ندانم؟ خوب او هم همینطور. او هم حق داشت که نتواند بچه مرا، بچه مرا که نه، بچه یک نره خر دیگر را - بقول خودش - سر سفره‌اش ببیند. در همان دو روزی که بخانه‌اش رفته بودم همه‌اش صحبت از بچه بود. شب آخر خیلی صحبت کردیم. یعنی نه اینکه خیلی حرف زده باشیم. او باز هم راجع به بچه گفت و من گوش دادم. آخر سر گفتم «خوب، میگی چکنم؟» شوهرم چیزی نگفت. قدری فکر کرد و بعد گفت «من نمیدونم چه بکنی. هر جور خودت میدونی بکن. من نمیخام پس افتاده یه نره‌خر دیگرو سر سفره خودم ببینم.» راه و چاره‌ای هم جلوی پایم نگذاشت. آنشب پهلوی من هم نیامد. مثلاً با من قهر کرده بود. شب سوم زندگی ما با هم بود. ولی با من قهر کرده بود. خودم میدانستم که میخواهد مرا غضب کن تا کار بچه را زودتر یکسره کنم. صبح هم که از در خانه بیرون میرفت گفت «ظهر که میام دیگه نبایس بچه رو ببینم، ها!» و من تکلیف خودم را از همان وقت میدانستم.

حالا هر چه فکر میکنم نمیتوانم بفهمم چطور دلم راضی شد! ولی دیگر دست من نبود. چادر نماز را ب سرم انداختم دست بچه را گرفتم و پشت سر شوهرم از خانه بیرون رفتم. بچه‌ام نزدیک سه سالش بود. خودش قشنگ راه میرفت. بدیش این بود که سه سال عمر صرفش کرده بودم. این خیلی بد بود. همه دردسرهاش تمام شده بود. همه شب بیدار ماندنهاش گذشته بود. و تازه اول راحتی‌اش بود. ولی من ناچار بودم کارم را بکنم. تا دم ایستگاه ماشین پا بپایش رفتم. کفشش را هم پایش کرده بودم. لباس خوب‌هایش را هم تنش کرده بودم. یک کت و شلوار آبی کوچولو همان

اواخر، شوهر قبلی‌ام برایش خریده بود. وقتی لباسش را تنش میکردم این فکر هم بهم هی زد که «زن، دیگه چرا رخت نوهاشو تنش میکنی؟» ولی دلم راضی نشد. می‌خواستمش چه بکنم؟ چشم شوهرم کور، اگر باز هم بچه‌دار شدم برود و برایش لباس بخرد. لباسش را تنش کردم. سرش را شانه زدم..

برو درس میخوان

برو درس میخوان مگو چیست کار / فقط درس میخوان آخه نیست کار

نگر تا که بهنام دانا چه گفت / چو بشنید از این و آن حرف مفت

که میراث خود را بدارید دوست / که پارتی ندارید و پارتی نکوست

چو شد مهر مه پوشه را پرکنید / چو آبشار آشفته شرشر کنید

که من مدرکم هست فوق لیسانس / و یا دکترایم در این شهر شانس

مرا کار نیکو دهید ای رئیس / که من باسوادم به این چشم خیس

معدل مرا هست نزدیک بیست / چرا گویی ام رو که کار تو نیست؟

درست است جیبم پر از خالی است / ولی نمره هایم همه عالی است

توانایی ام را نسنجیده اید / مرا مثل دلبنده خود دیده اید

نه آقا!! منم اهل کار و تلاش / شما تند خویید ومن هم یواش

نوشتم برای همه مثنوی / که ای تندپویان در کجروی

چنین خرمنی که بینباشید / از آتش میانش چو گل کاشتید

شود رفته رفته هوا دودناک / شما هم خفه میشوید و هلاک

هدر میرود عاقبت گنجتان / چنان چون پدر گفته شد رنجتان

بهنام گرجی

اولین داستان :

اولین باری که داستان نوشتم یادم نیست؛ ولی اولین باری که یکی از داستانام رو برا جمع خوندم این طور شد :

یادمه زنگ صف خورد بچه ها صف کشیدن و معلمام رفتن دفتر . با اعتماد به سقف ، رفتم روسکو کنار ناظم جدی و نصیحت گوی مدرسه مون که عمر هیچ کدوم از بچه ها به دیدن لبخندش قد نمی داد . صدامو صاف کردم و گفتم: ببخشید ، یه داستان کوتاهه که میخوام اگه اجازه بدید بخونمش. حتی نگاهمم نکرد. میکروفن رو رو شن کرد وگفت: هیچ متنی بدون تایید من سر صف خونده نمیشه لب خند رو لبام خشکید وگفتم: خب الان بخونیدش برگه ام رو گرفت .هنوز به خط دوم نرسیده بهم پیشش داد و روبه بچه ها گفت: وقت نیست برو سر جات. اینکه از رفتارش بهم برخورده بود هیچی، جلو دویست ، سیصد نفر ضایع شده بودم.

با سر شکستگی رفتم سر صف ایستادم . ناظم گرامی هم چند نکته، که دیگه حتی ترتیب شون هم حفظ مون شده بود رو متذکر شد اما هنوز ده دقیقه از وقت صف مونده بود. نفسش رو با حالت خاصی بیرون داد و مثل کسی که میخواد لطف بیش از اندازه بکنه گفت : حالا بیا بخون داستانو. شونه هامو بالا انداختم و گفتم: میخواد. خودش رو به نشنیدن زد و دوباره گفت: بیا من که لجم گرفته بود سرمو به سمت دیگه ای چرخوندم وگفتم : نه وایییییی این رفتار با ناظم پر ابهت مدرسه مون بی سابقه بود . اونم از من که تا اون موقع جز ”چشم خانم” دیالوگ دیگه ای ازم نشنیده بود. برای لحظاتی صف در سکوت شگفتی غرق شد.

(باید مدرسه دخترونه رفته باشی تا بفهمی وقتی میگم سیصد دختر یکجا ساکت شدن یعنی چی). خلاصه با اصرار بچه ها رفتم رو سکو. و درمقابل نگاه پرخشم و متعجب ناظم شروع کردم: داستانم شرح یه ماجرای واقعی بود که برای یکی از آقایون فامیلمون در گذشته های دور موقع بچگی اتفاق افتاده بود. جریان مشق نوشتن یه بچه ی بازیگوش بود که مبصر کلاس سر لجبازی و به قول خودش نامردی ، به معلم شون که از قضا دست سنگینی هم داشته لو میده و کنارش می ایسته تا با لذت کتک خوردن هم کلاسی اش رو تماشا کنه. اما این فامیلمون زرنگی میکنه و در لحظه ی آخر سرمی خوره پایین وکشیده ای جانانه نصیب صورت خندان مبصر خودشیرین میشه البته بعدش گریان میشه! وقتی داستانم به اینجا رسید کل صف ریسه می رفت یعنی مدرسه رفته بود رو هوا! زیرچشمی به ناظم نگاه کردم .لبخند از لای لبهای همیشه بسته اش بیرون زده بود. صدای تشویق برو بیچ هم ته دلمو خنک کرد تا رفتم سرجام.

سیده کوثر غفاری

آنگاه المیرا گفت:

با ما از مهر سخن بگو.

پس او سر برداشت و مردمان را نگریست و سکوت آنها را فراگرفت و او به صدای بلند گفت:

هنگامی که مهر شما را فرا می خواند از پی اش بروید.

اگر چه راهش دشوار و ناهموار است.

و چون بال هایش شما را در بر می گیرند وا بدهید.

اگر چه شمشیری در میان پرهایش نهفته باشد و شما را زخم برساند.

و چون با شما سخن میگوید او را باور کنید.

اگر چه صدایش رویاهای شما را بر هم زند چنان که باد شمال باغ را ویران میکند.

زیرا که مهر در همان دمی که تاج بر سر شما می گذارد شما را مصلوب میکند همچنان که می پروراند هرس میکند.

همچنان که از قامت شما بالا می رود و نازک ترین شاخه هاتان را که در آفتاب می لرزند نوازش میکند.

و به ریشه هاتان که در خاک چنگ انداخته اند فرود می آید و آنها را تکان می دهد.

شما را مانند بافه ها جو در بغل می گیرد.

شما را می کوبد تا برهنه کند.

شما را می بیزد تا از خس جدا سازد.

شما را می ساید تا سفید کند.

شما را می ورزد تا نرم شوید و آنگاه شما را به آتش مقدس خود می سپارد تا نان مقدس شوید برخوان مقدس خداوند.

همه ی این کارها را مهر با شما میکند تا رازهای دل خود را بدانید و با این دانش به پاره ای از دل زندگی مبدل شوی.

اما اگر از روی ترس فقط در پی آرام مهر و لذت مهر باشید

پس آنگاه بهتر آن است که تن برهنه ی خود را بیوشانید و از زمین خرمن کوبی مهر دور شوید

و به آن جهان بی فصل بروید که در آن می خندید اما نه خنده ی تمام را و می گریید اما نه تمام اشک را.

مهر چیزی نمی دهد مگر خود را و چیزی نمی گیرد مگر خود را.

مهر تصرف نمی کند و به تصرف در نمی آید زیرا که مهر بر پایه ی مهر پایدار است.

هنگامی که مهر می ورزید می گوئید " خدا در دل من است " بگوئید " من در دل خدا هستم."

و گمان مکنید که می توانید مهر را راه ببرید زیرا مهر اگر شما را سزاوار بشناسد شما را راه خواهد برد.

مهر خواهشی جز این ندارد که خود را تمام سازد.

اما اگر مهر می ورزید و شما را باید که خواهشی داشته باشید زنده که خواهش ها این ها باشند:

آب شدن، چنان جویباری که نغمه اش را از برای شب می خواند.

آشنا شدن با درد مهربانی بسیار

زخمب رداشتن از دریافتی که خود از مهر دارید

و خون دادن از روی رغبت و با شادی.

بیدار شدن در سحر گاهان با دلی آماده ی پرواز و به جای آوردن سپاس یک روز دیگر برای مهر ورزی

آسودن به هنگام نیم روز و فرو شدن در خلسه ی مهر بازگشتی با سپاس به خانه دل پسین گاهان

و آنگاه به خواب رفتن با دعایی در دل برای کسانی که دوست شان می دارید با نغمه ی ستایشی بر لب

..

جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
گویی اندر روح تو مضمهر همی گردد بدن
ور نیی عاشق، چرا گریبی همی بر خویشتن
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن
بگریبی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک من چون ریخته بر زر همی برگ سمن
وان من چون شنبلید پژمریده در چمن
بی وسن باشم همه شب، روز باشم با وسن
وز وصال بر شب تاری شدستم مفتنن
نی یکیشان رازدار و نی وفاندر دو تن
غمگسار من تویی من زان تو، تو زان من
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز به شب
کوکبی آری ولیکن آسمان تست، موم
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
تا همی خندی، همی گریبی و این بس نادر است
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
تو مرا مانی و من هم مر ترا مانم همی
خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان
هر دو گریبانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی
اشک تو چون در که بگدازی و بر ریزی به زر
روی تو چون شنبلید نوشکفته بامداد
رسم ناخفتن به روزست و من از بهر ترا
از فراق روی تو گشتم، عدوی آفتاب
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
رازدار من تویی، ای شمع یار من تویی
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر

تصاویری از پوسترها و برنامه های اجرا شده



قصه بلوری ساختم از آتش هایم
 هر حد بیا این نامه های آخرین را
 این نامه ها داغ و زلال و با صفایند
 هر چند دارند عقده های آتشین را

آیین رونمایی و تجلیل از

مجموعه شعر بهنام گرجی

زمان: دوشنبه ۲۰ آذر ماه
 ساعت ۱۹ الی ۲۱

مکان: دانشکده علوم پایه
 (سالن چمران)

(همراه با موسیقی)

کانون ادبی دانشگاه شهرکرد